

فراز و نشیب های زندگی شهاب خسروانی

(۲)

داستان شهاب بدین جا رسید که آهنگ سفر امریکا داشت و مادر برای اصلاح امور خانوادگی و مردم محلات فرزند را اندرز میداد که از مسافرت صرف نظر کند و ایشان هم املاکی خرید و اسناد را به پیشگاه مادر تقدیم داشت و فرزانه مادر سخن بدین جا رسانید و به فرزند هوشمند خود چنین گفت: «عجبا! به پند مادر توجه ننموده به تقلید دیگران ترك وطن گوئی! واگذاری املاك به من نتیجه اش اینست که گروهی تنبل و بی نوا بر مردم این دیار اضافه کردد! چه عواید املاك را از آن خود خواهند دانست! رشد فکری ندارند تا باما همکاری کرده سود آن را بمصرف بهتری برسانند.»

«مردمی که به پدرانیت اعتماد داشتند، در سردو گرم روزگار و حوادث و اتفاقات باهم بودند هیچگاه از هم جدا نبودند. راستی چه خوب بود تو هم نشانی از پدرداشتی و خدمت گذار این آب و خاک می شدی. پسر کو ندارد نشان از پدر. تو بیگانه خوانش نخوانش پسر - اینک بیسا و این اسناد را بردار و بنام خود به ثبت برسان تا از سود املاك برای مردم این دیار و خاندانت

بهره برداری شود .

سخنان مادرچنان آویزه گوش شد که تصمیم گرفتم مقدمات کار را فراهم ساخته و سپس در امریکا به دکتر اخوی ملحق گردم آهنگ ماندن نمودم!

قحطی و سودجویان

مقدمه کار عمران و آبادی به یاری مردم فراهم میشد. در اثر قحطی و کمبود خوراک به بینوایان سخت می گذشت وظیفه هر انسانی بود که به یاری مردم برخیزد .

درینا که تنی چند سودجو و از خدایی خیر که از هر گونه تجاوز به اموال ملت سوء استفاده ها می کردند نمی خواستند کسی درین راه قدمی بردارد و دست از اخلاق بر نمی داشتند .

غلات و خوراک مردم را احتکار کردند بر سرمایه نامشروع خود افزودند تحریکات و آشوبها به راه افتاد .

مرا خار راه خود دانستند از هدف من که خدمت گذاری و نیکوکاریست جلوگیری می کردند! منم به آنان توجهی نداشتم و بیشتر اوقات در محلات کار و کوشش داشتم ولی شبها مانند سایر مردم خواب آرام نداشتم. همه شب سودپرستان چند نفر تفنگچی و افراد ناراحت را در اختیار گرفته بودند که تیراندازی کنند و محیط ترس و وحشت فراهم سازند و زحمت روستائیان بی پناه را تولید نمایند .

نا امنی و تیره روزی روستائیان

شب روستا چه شورانگیز بود. کلبه دهقان روشنائی نداشت ماه که در آسمان جلوه گر میشد چراغ روستانشینان بود! زنان و مردان و کودکان ساده دل و بی ربای دیار ما از صدای گلوله در کنج آشیانه خود خزیده و نگران بودند و همی خدا خدا می گفتند چرا! چرا! چون زیر سایه ستمکاران و اربابان تهران

نشین نرفتند! و تنها «شهاب» را دوست و یار خود می دانستند آنان دریم و امید شب را سحر کردند.

در آن زمان برزگران ما در خاک و خاشاک می زیستند اربابان بی مروت از دسترنج دهقان در بستر نرم به عیش و نوش می گذرانند و کامروا بودند «رعیت» در بیماری ورنجوری در مزرعه جان می کند تا بر سرمایه صاحب ملک افزوده گردد! کارگران روستا را به خواری و امی داشتند تا عزت و شوکت خود را تأمین سازند!

دهقانان عید و شادی نداشتند هر چه کالا بود و قیمت داشت از مالک بود! شب عید برای پدر و مادر شب سوگواری بود نه شادمانی... نه جامه کهنه ای داشتند که تکه پاره هارا پشت و رو نمایند و به اندازه قامت کودکان رفو کنند نه پول و اعتباری بود که ارزان ترین پارچه ها را تهیه نمایند! شنیده ایم که ارباب ما شب دی - شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت - روستایی گوشه نشین لب تنوری داشت - لب تنور بدان بی نوای عود گذشت!

محلات و تقسیمات کشور

در آن زمان بر طبق قانون تقسیمات کشور محلات و خمین در مجلس شورای ملی يك نماینده داشت این دو بخش از توابع فرمانداری گلپایگان و محلات تابع شهرستان قم بود.

انتظامات آن بخش خمین بوسیله دوتن داروغه انجام می گرفت و محلات هم با يك نفر وکیل باشی و دو نفر ژاندارم اداره میشد. سرتاسر چنین منطقه وسیعی در دست قدرت چند مالک بزرگ و مقتدر مقیم تهران بود و آنان هیچگاه میل نداشتند کسی مردم را به سوی عمران و آبادی همراهی نماید! میخواستند اهالی در تیره بختی و نادانی و در بدری به سر برند!

هدف مالکان بزرگ

جان و مال کشاورز دست خوش هوا و هوس این و آن بود به هر جور

می خواستند از دهقان و کارگر بهره می کشیدند منم کسی نبودم که با اندیشه ها و نقشه های ناپاکان همکاری کنم شکر آنکه به مصیبت جامعه گرفتار بودم نه به مصیبتی از گناهکاری اربابان!

ورود به کار

پس از پایان تحصیل در دفتر مستشاران بلژیکی (که پست و گمرک کشور را اداره می کرد) خدمت کردم دفتر کار مستشاران آموزنده بود کسانی که مدیریت و معلوماتی در آن دفتر آموخته بودند بعد ها در امور قضائی و وزارت امور خارجه بکار خوانده شدند.

مطیع الدوله حجازی نویسنده معروف و ابراهیم خلیل سپهری در دفتر مستشاری بلژیکی (مولیتر) کار می کردند (سپهری از فضلی ایرانی است که بتازگی بر دریافت نشان مهم اقتصادی از دولت فرانسه نائل شده است).
داور که تازه تشکیلات دادگستری را تأسیس می نمود مراهم بکار دعوت کرد دعوت نامه داور بوسیله دکتر کاظم صدر فرزند صدراالاشراف بدست من رسید شادروان کاظم صدر از بهترین افراد تربیت شده و دوست داشتنی بود آن جوان ناکام آینده درخشانی در پیش داشت (درپنا که داس اجل شکوفه جوانی او را چید و به خاکش سپرد) در دعوت نامه سه روز وقت قانونی معین شد که در رد و یا قبول کار قضا مختار باشم؟ در صورت قبول بارتیهش قضایی کار کنم ناچار برای دریافت تصمیم به مشورت پرداختم به نزد صدراالاشراف رفتم. صدر گفت:

نصایح صدرالاشراف

شما اکنون در سازمان منظم و مرتبی کار می کنید و حقوق مرتبی نیز دریافت می نمایید ولی معلوم نیست که در دستگاهی که تازه درست میشود اگر کار کنید چگونه حقوق خواهید گرفت و آیا حقوقی میدهند پانه؟ و اگر بدهند درست خواهند پرداخت پانه؟ ولی من خودم کاری در این دستگاه قبول

نخواهم کرد. کاظم در جریان کار است و اکنون می‌آید و راهنمایی‌های بیشتری خواهد کرد!

من در انتظار دوست خود ماندم ولی او آن روز به نزد پدر نیامد و منم چون سخنان صدر نا امید کننده بود بی‌اختیار نتیجه رفتم و چند روزی گذشت مدت قانونی ابلاغ هم تمام شد بنا به گفته صدر در زیر نامه دادگستری نوشتم: « شغل آزاد را از کار دولت بهتر میدانم » نامه را برای کاظم صدر فرستادم دوستم بسیار ناراحت شد چه می‌خواست با دعوت من به دادگستری به امور مادی ماسرو سامانی دهد. چون خدمت در نزد مستشاران آینده نداشت و حقوق آن هم محدود و ناچیز بود به دوستم گفتم با هر زحمت و فشاری که باشد به کار آزاد می‌پردازم پند مادر را آویزه گوش می‌نمایم که همی فرمود: « فرزند، از تو حرکت و از خدا برکت »! چند روزی از این واقعه گذشت صدرا لاشراف با وجود آن نصایحی که بمن کرده بود سمت دادستانی کل را قبول کرد!

پرونده سازی جنایتکاران

در آن زمان پرونده سازی جنایت کاران بوسیله امنیه (ژاندارمری) و حاکم (بخشدار) وقت صورت می‌گرفت اصلاح طلبان را در سیاه چال زندان می‌انداختند روزگاران را سیاه می‌کردند. درست بیاد دارم در یکی از روزها سرگرم عمران و آبادی بودم تلگرافی از محلات به تهران رسید که استاد ذبیح‌الله مفتی را که برای تعمیرات و اصلاح قنات‌های خراب فرستاده بودند ناگهان کشتند که خدا و مباشرتان را هم به تهمة قتل دیگری به زندان انداخته اند! قضا را در آن روز رضا هنری از مستشاران به نام دیوان‌کشور (در آن روزها دادستان دیوان‌کیفر بود) به همراه شادروان سرتیب درخشان (رئیس پلیس تهران) که از دوستانم بودند به خانه من آمدند و از ماجرا خبردار شدند! به آنان گفتم: می‌خواهم به محلات بروم و از نزدیک کار جنایت کاران را بررسی نمایم چون دوروز تعطیل آذاری در پیش بود هر سه تن به محل رفتیم،

پس از ورود به محلات به‌سوی زندانیان بی گناه شتافتم امنیه ای (ژاندارم) نگهبان بود خبر به‌وکیل باشی رسید فوری آمد و مرا از دیدن زندانیان بازداشت به او گفتم : « می‌خواهم بدانم چرا این اشخاص زندانی شده‌اند ؟ » گفت : « این کار وظیفه ماست، نه شما ! مشغول رسیدگی هستیم تا بدانیم قاتل کیست ؟ در یکی از دهات قتلی اتفاق افتاده ما به این دو نفر مظنون شده ایم و درپی تحقیقات محلی هستیم ! »

از این سخنان دانستم که مأموران محلی عامل و دست نشانده مخالفانند با آرامی به او گفتم . « هرگاه کار تحقیق درست درنیاید شما سزاوار تعقیب قانونی می‌شوید دوتن از مردم شریف و بی آزار که مورد احترام مردم محلند و هیچ‌گونه سابقه سویی هم نداشته و ندارند توقیف کرده اید ! با این گونه اعمال نفوذها و دسته بندی های اهریمنی مخالفت مینمایم چون مأمور دولت هستید باید وظیفه ای را که دارید دنبال کنید ؛ به‌نزد میهمانان شتافتم و از آنچه گذشته بود شعرو مثلی به خاطر م آمد . « گنه کرد در بلخ آهنگری - به شتر زدند کردن مسگری ! »

پایمال شدن خون

فردای آن روز به تهران آمده تمام ماجرای جنایت ها را به تیمسار آق اولی (رئیس کل تشکیلات ژاندارمری وقت) گفتم . تیمسار افسری پرانام سرگرد مراد کیاوسی برای تحقیقات به محل فرستاد پس از تحقیق و بازرسی های دقیق نقشه های اهریمنی مخالفان برای دولت روشن شد !

رئیس پاسگاه ژاندارمری را به بنادر جنوب تبعید کردند و وکیل باشی دهستان راهم تغییر دادند کدخدا و میاشر بی گناه آزاد شدند پرونده قتل معنی تکمیل و به دادگاه صلح خمین فرستاده شد . درینا مانند بسیاری از جنایات های صاحبان نفوذ پرونده کشته بی گناه از میان رفت و خون او پایمال شد . ولی به یاری خدا همه خاندان معنی را سرپرست شدم و اینک همه کودکان او بزرگ شده و زندگانی آبرومندانه ای دارند و بر مسببین قتل پدر نفرین فرستند !

آنچه گفته شد نمونه کوچکی از کار ناشایست جنایت کاران محلی بود که هر چند يك بار در آن دیار اتفاق می افتاد! چه نقشه های پلیدی کشیده میشد تا مردم را از رشد اجتماعی باز دارند هر گاه پرده از يك يك آنها برداشته شود تا همه بدانند مثنوی هفتاد من کاغذ شود! این گونه حوادث ناگوار مرا از هدف ملی دور ساخت اندیشه ام در راه رفاه روستاها بیشتر میشد!

حریفان از در دیگر وارد شدند

حریفان از نزدیک دیدند از راه مبارزه و سرسختی مرا از معرکه اصلاحات عمرانی نتوانند بازدارند از در دوستی و آشنائی وارد شدند! آن یکی پرسید اشتر را که می - از کجا می آئی ای فرخنده پس - گفت از حمام گرم کوی تو - گفت این پیداست از زانوی تو!

پرده ای از مبارزه های انتخاباتی

پرده ای از پرده های مبارزه انتخاباتی دوره چهاردهم مجلس رادارینجا یاد آور میشوم تا نسل معاصر بداند چه بلایم بر سر مردم آمده است . سرگرد حشمتی به یکی از نزدیک ترین دوستان و یاران قدیم ما عرب شیبانی متوسل شده بود که باهم به دیدارین بیایند و منم مایل بودم به اوضاع و احوال مالکان همسایه ام بیشتر و بهتر آشنا بشوم روزی را وعده گذاشتیم و به ناهار آمدند حشمتی نظر مرا درباره انتخابات خواست! گفتم فعلا که هنگامه انتخاباتی نیست .

گفتگو با حشمتی!

منم اینجا برای انتخابات نیامده ام! گفت من فقط میخواهم بدانم نظر شما درباره کاندیدای آینده مجلس چیست؟ چون من خیال دارم بر طبق قانون انتخابات سه ماه پیش از اعلان انتخابات از آرتش استعفا بدهم و خود را برای وکالت آمادم سازم .

گفتم: هر گاه برای نگاهداری اهلک و حفظ منافعتان باشد همین مقام مقدس سر بازی که دارید بهتر از وکالت مجلس شورای ملی است و من همانطور که گفتم برای انتخابات به محلات نیامده ام و وقت آن هم نشده است .

حشمتی باز اصرار کرد و همکاری مرا برای وکالت خودش خواستار شد گفتم: « شما را درست نمی‌شناسم و دخالت شما را هم در امر انتخابات صلاح نمی‌دانم . گذشته از تمام اینها همین راه و روش مالکان و صاحبان نفوذ مردم را سخت ناراحت و آزرده کرده است ، چگونه با آن رفتارها می‌خواهید به امثال شما همراهی و یاری کنیم ! » - گفت ، « خاندان ما دوسوم از آراء حوزه انتخابی را دارا هستیم چه از « رعیت » های خود ما هستند و در واقع نیازی به یاری شما ندارم ولی برای آنکه شما بعدها در زحمت نباشید خواستم موافقت شما را هم جلب کرده باشم ! »

گفتم: « در صورتی که بمن نیاز ندارید چرا صحبت انتخابات را پیش می‌کشید و اظهاراتی می‌کنید دیگر جای گفتگو نیست ! من هم که قصد وکالت ندارم خوبست با صدرا لاشراف و با شیخ اسدالله محلاتی از نظر انتخاباتی صحبت کنید! من تازه به اینجا آمده ام فقط گروهی از دوستان پدر و تنی چند از مردم بینوا، برای گذران زندگی، گرد ما جمع شده اند ! » - گفت ، « شیخ اسدالله محلاتی دیشب قول داد که با ما همکاری کند صدر هم سنش از هفتاد سال گذشته نمی‌تواند نماینده مجلس بشود ! پس از گفتگوی بسیار چنین گفت :

« حربه دیگری هم برای مبارزه انتخاباتی داریم که بسیار مؤثر است ! پدرم سرهنگ حشمتی بتازگی مرده و ثروت بسیار به میراث گذاشته است اینک صد هزار تومان پول نقد داریم پنجاه هزار تومان برای جنگ انتخاباتی و پنجاه هزار تومان دیگر برای خرید اتومبیلی که با آن بمجلس شورای ملی بروم به مصرف میرسانم !

من مدتی درنگ کردم و فکر می‌کردم که عجب! اکنون انتخابات درین ملک به چه صورتی در افتاده است همینطور سکوت کرده بودم که حشمتی گفت:

« شما باید پاسخ صحیحی به من بدهید! » به ایشان گفتم. « من در این اندیشه بودم که يك افسر که در زمان اعلیحضرت فقید تربیت شده است باید پس از اشغال ایران تمصب بیشتری در کار نظام داشته باشد و تجربیات مفصلی را که در ارتش بدست آورده است باید در راه امنیت خارجی مملکت بکار ببرد تا زمانی برسد که متفقین کشور را ترك کنند و مشکلاتی در راه شاهنشاه جوانبخت روی ندهد! » پاسخ داد. « امروز ما نیازمندیم به سیاست خارجی نزدیک شویم از راه مجلس آسانتر می توان مقدمات نزدیکی را فراهم نمود! »

سرانجام بدون گرفتن نتیجه با ناراحتی ما را ترك کرد و رفت و آن دوست گرامی که اینك در تهران مقیم است شاهد گفتگوی ما بود.

گفتگو با صدر الاشراف

صدر نسبت به من اظهار محبتی میکرد. پدرم از زنان متعدد فرزندانى داشت و صدرا بر وصیت خود ناظر کرد که بعد از فوت او زحمت ما را فراهم سازند. فرزند بزرگ صدر شادروان کاظم صدر که گفتم از دوستان و یاران بسیار نزدیک من بود برای مطالعات حقوقی به فرانسه رفت درینجا در جوانی ناکام مرد! صدر، فردای آن روز دیدار حشمتی با آن سابقه‌هایی که با ما داشت مرا خواست و گفت:

« دیروز حشمتی به همراه مالکان و بعضی از محلاتی‌ها آمدند و تمام آراء خودشان را بمن واگذار کردند! شاهم موافقت کنید! »

پاسخ دادم. « بسیار تعجب می‌کنم! حشمتی به اتفاق عرب شیبانی دیروز ناهار را منزل من بودند برای همین موضوع و همین بحثها هم شد و خواستند که من درباره وکالت حشمتی یاری کنم من به ایشان گفتم: برای وکیل شدن به محلات نیامده ام و هنوز هم برای این کار وقت باقیست و سبب رفتنم را به محلات به ایشان بیان نمودم ولی آنان به نظر واقعی من توجه ندارند و گمان می‌کنند کارهای عمرانی و امور خیریه و اقداماتی که برای

مردم و به نفع آنان می‌کنم (از جمله آبادی محل و نقشه ایجاد تأسیسات فرهنگی و بهداشتی در دیه‌ها و غیره) به منظور وکالت است و مایل بودند که از این کارهای من جلوگیری کنند و طوری اقدام نمایند که من از فعالیت بنفع مردم بازمانم زیرا همه مالکان و خوانین بخصوص عموی حشمتی امیرحشمت که یکی از مالکان بزرگ بود در کارشکنی جدیت بسیار داشت و پیغام داده بود که فلان کس با اقداماتش روی دهاتیان را به ما مالکان باز می‌کند و عاقبت مارا از داشتن ملک محروم خواهد ساخت!

آنان در نظر داشتند که اگر ضرورت پیدا کند باید بقول شیخ محلاتی اورا از میان برداشت نگارنده این سطور درست به یاد دارد بگواهی پرونده های انتخاباتی موجود گروهی از مردان پاکدامن که مخالف انتخابات با تهدید و زور بودند از طرف کاندیدای فاسداز بین رفتند و کشته شدند و پرونده آنان لوٹ شد غافل از آنکه روی کشاورز و زارع و دهقان را بر مالک و ثروتمند باز کرده است به همان دلیل که بعداً همین اقدامات بود که مورد توجه ذات اقدس شاهنشاه آریامهر قرار گرفت و مرا مورد تشویق قرار دادند و به عضویت شورای تقسیم املاک سلطنتی مفتخر ساختند و بخصوص روزی فرمودند:

« خسروانی! بسیاری به من ایراد گرفته اند که خسروانی مالک است چرا به عضویت تقسیم املاک انتخاب شده؟ ولی من شمارا شخصاً انتخاب کردم و اتفاقاً علاقه ترا بدین کار بیش از آن چه فکر می‌کردم می‌بینم! »
 عرض کردم: « باید به عرض برسانم اینان همان کسانی هستند که چاکر را برای وکالت محل هم قابل نمی‌دانستند و از ملک ناقابلی که در محل وجود دارد «فارم» نمونه ای درست کرده ام که خانواده چاکر از روی آن الگو به ملک داری و آبادانی بپردازند. (جریان خرید ملک را قبلاً بیان کرده ام)

به محسن صدر گفتم، حشمتی به من گفت:
 سازمانی در خانه شیخ محلاتی داشتیم و صدر با وکالت من موافقت نمود

اینک تعجب می‌کنم که شما چنین می‌گوئید ؟ آنچه من تصور می‌کنم اینست که چون من با وکالت حشمتی موافقت نکرده و از نظرهای او هم مطلع شده‌ام قصد دارد شمارا اغفال نماید و بین ما تولید اختلاف کند و نماینده شود چه بهتر که چند روز دیگر نظرم را با بررسی کامل امر بگویم . محسن صدر گفت من خود ترتیب کار را با آنان می‌دهم . گفتم :

« آنان می‌گویند . اگر صدر در انتخابات دخالت بکند چون سن او از هفتاد بیشتر است منع قانونی دارد و نمی‌تواند نماینده مجلس شود » گفت « این مشکلات جزئی را خودم حل می‌نمایم با تصویب اعتبارنامه نمایندگی مشکل سن هم از بین می‌رود » ، به ایشان گفتم :

مالکیت در کمره که مرکز آن بخش خمین است با محلات تفاوت بسیار دارد . مالکیت در آنجا متعدد است و در نتیجه به کشاورزان توجهی نمی‌شود مالکیت در محلات برخلاف آنحصار به چند تن دارد : جناب عالی و شیخ اسدالله و سر لشکر جوادی

ماجرای آب رودخانه نیم ور

و اگر اختلاف شما با مردم قم بر سر آب از بین برود و آسایش کشاورزان را هم فراهم سازید تا زندگی آنان اطمینان بخش شود و آرامش یابند و مردم قم از حق آب رودخانه نیم ور مطابق حق که دارند استفاده کنند از شما راضی میشوند و حق قانونی بیچارگان محفوظ می‌ماند بدیهی است در کاندیدای نمایندگی شما مؤثر خواهند گشت ! صدر از سخنانم سخت ناراحت شد و گفت : « اهالی قم بی خود می‌گویند ، سخن ما بدینجا پایان یافت و منم از خانه اش بیرون رفتم .

چه تیره بخت بودند مردم آن زمان !! ارباب اگر از تهران به محل می‌آمد و میدید که دبستانی بلا شده و فرزند کشاورز به دبستان می‌رود دشمن دهقان شده و نمی‌گذاشت فرهنگ به روستا وارد شود ! یا بیمارستانی تأسیس

گردد و پزشک و دارو و تیره بختان رنجور را درمان کند !

آنان سعادت خود و فرزندان نالایق خود را در بدبختی و تیره روزی

کشاورزان می‌پنداشتند!

این اوضاع و احوال بود که مردم هوشیار قم پس از چندی به وزیر کشاورزی (نسرالدوله اعتمادی) شکایتها کردند که: آب جاری رودخانه نیمور را که سالیان دراز روستاهای آن سامان را مشروب می‌کرد به دستور صدر قطع کرده‌اند و آن را به ملک مغربه و کویر خود کشیده است!!! چند تن سرباز و افسر و بازرگان مخصوص برای جلوگیری از حق کشاورزان به محل فرستادند و روستائیان که دیدند به جای رسیدگی به حق خودشان از حقوق قانونی خود نیز محروم شدند بسیار ناراحت گشتند اختلاف شدت یافت و کشاورزان نیمور خواستند نیروی اعزامی را خلع سلاح کنند تنی چند از روستائیان که حق آب و گل داشتند در آن میانه باتوپ و تانک برس آب قم کشته شدند!!

دولت وقت و مردم قم که تا آن زمان محسن صدر را پشتیبان کشاورزان و دهقانان می‌پنداشتند سخت به اشتباه خود پی بردند! ایرانی هوشیار وقتی دید تاب مقاومت با قدرت و زور گوئی را ندارد به مبارزه منفی می‌پردازد و با شعر سازی و تصنیف پردازی داد دل از کهنتر و مهتر میستاند! چنانکه دیدیم و شنیدیم. قمی‌های بیدار دل تصنیفی ساختند که در مبارزه آب نیمور شعارشان بود و بدان مترنم بودند خوبست خوانندگان گرامی از مردم قم جو یا شوند که هنوز آن اشعار را درست به یاد دارند!

در اثر شدت اختلاف اهالی قم با محسن صدر پس از رسیدگی دقیق سرانجام دولت ناچار شد که حق دهقانان را قبول کند و مردم آن سامان سهمیه آب رودخانه خودشان را از دست ستمکاران گرفتند، مزرعه‌ها، درختها، خانه‌ها آبیاری شد، همه جا سرسبز و بارور گشت!

دشمن آتش پرست باد پیما را بگوی

خاک برسر کن که آب‌رفته باز آمد به جوی

با این ماجرای زننده و دلخراش مرا محرک اختلاف پنداشتند و نظر دادند که در کاشانه ام نباشم تا بزرگان و بی‌نوایان روستا از من دور شوند!! امیرحشمت و شیخ محلاتی و سرگرد حشمتی به فعالیت انتخاباتی

پرداختند و در روزی نامه‌های آن روز مقالاتی برضد من نوشتند! با آنکه حتی مقدمات انتخابات هم شروع نشده بود دامنه اختلاف روز به روز زیاد تر شد جنگ اعصاب آغاز گشت رفتار و کردار ناشایست کشاورزان نادان حشمتی و صدر دامنه پیدا کرد!

غارت خانه ما در محلات

در مقدمه مبارزه دستور دادند به خانه مادرم حمله کنند! همه مبل و اثاثه خانه را به تاراج بردند! در آن روزها بعضی از روز نامه ها صدر را قصاب باغشاه معرفی کردند! چنانکه در خاطراتش نوشته است: به تحریک خسروانی روزنامه رستاخیز ایران مراقصاب باغشاه معرفی نمود! با آنکه از مؤسین مشروطیت بودم.

من با روزنامه رستاخیز ایران که به مدیریت بانو ایران دخت تیمورتاش اداره میشد هیچگونه سروکاری نداشتم و خانم تیمورتاش در حیات وهمگان شاهدند (۱). آری! چون سر دسته مخالفان او بودم هر نسبتی که دیگران بوی می دادند و منهم اطلاعی نداشتم گمان می برد که هر جمعی ازمست! چه کند ایرانی راه گریز می خواهد تا در مبارزه منفی در دام نماند!

۱- یکی از دوستان دانشمند و پیارسای ما که سابقه ارادت قدیم به تیمورتاش و خانواده او دارد مرا حکایت کرد و گفت مطالب مربوط به صدر- الاشراف را در روزنامه رستاخیز ایران من مینوشتم و علت امر هم اختلافی بود که بین خانواده تیمورتاش و صدر الاشراف در آن دوران وجود داشت (و)